



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۷ گنج حضور، بخش سوم

تیتراژ

«مضطر شدن فقیر نذر کرده به کندنِ امروز از درخت و گوشمالِ حق رسیدن بی مهلت»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۲

پنج روز آن باد، امروز نریخت

ز آتشِ جوعش صبوری می‌گریخت

پنج روز از گوشه‌نشینی درویش گذشت و باد حتی یک گلابی هم به زمین نیفکند. از طرفی شدت گرسنگی، صبر و قرار را از درویش گرفته بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۳

بر سر شاخی مرودی چند دید

باز صبری کرد و، خود را واگشید

او بر سر شاخه‌ای چند گلابی دید، اما باز هم صبر کرد و خودش را عقب کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۴

باد آمد، شاخ را سرزیر کرد

طبع را بر خوردنِ آن، چیر کرد



در همین حین بادی شروع به وزیدن کرد و شاخه را به سوی زمین خم کرد. بنابراین من ذهنی در او طمع ایجاد کرد و میل به خوردن گلابی‌ها بر او چیره شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۵

جوع و ضعف و قوتِ جذبِ قضا

کرد زاهد را ز نذرش بی‌وفا

شدت گرسنگی و ضعف از یک طرف و نیروی کشش «قضا» از طرفی دیگر، باعث شد که درویش عهدش را بشکند. نکته: برای همه ما پیش آمده که عهد بستیم از این پس فضا را در برابر اتفاقات باز کنیم و به جای چیدن میوه از درخت انقباض، از درخت فضاگشایی میوه بچینیم؛ اما ناگهان مورد امتحان زندگی و قضا قرار گرفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۶

چون که از امروز بن میوه سُکست

گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست

همین که درویش صبر و فضاگشایی را از دست داد، با من ذهنی میوه رویداد آن لحظه را از درخت چید و با انقباض عهد خود را شکست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۷

هم در آن دم گوشمالِ حق رسید

چشم او بگشاد و، گوش او کشید



در همان لحظه تنبیه خداوند فرا رسید، چشم او را نسبت به خطایش باز کرد و به خاطر انقباضش او را تنبیه کرد.

نکته: زندگی ما را نیز به صورت‌های مختلف مورد امتحان قرار می‌دهد. ممکن است در برابر این امتحانات به‌جای این که فضا را باز کنیم، خشم، حسادت، مقاومت و انقباض را به مرکزمان بیاوریم. در این صورت قطعاً تنبیه خواهیم شد. اگر تنبیه شدیم باید در پی اصلاح خود باشیم و از ملامت پرهیز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را

می‌شناسم من گناه خویش را

شیخ در جواب گفت: «علت این درد که به من رسیده را می‌دانم و بر گناه خود واقفم، زیرا فضا را بسته و عهدم را شکستم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸

من شکستم حرمتِ ایمانِ او

پس یمینم بُرد دادستانِ او

این من بودم که حرمتِ سوگندها و عهدم با خداوند را شکسته و نتوانستم بر پیمانِ آلت خود پایدار بمانم و صبر نکردم که خداوند با قانون «قضا و کُنْ فَکَانَ» و خردِ کُل، زندگی مرا درست کند؛ من باید تاوان این اشتباه را بپردازم. بنابراین دادستانِ آن حضرت دستِ راستِ مرا بُرید و من یکی از بزرگ‌ترین امکاناتم را از دست دادم.



نکته: ما نیز به عنوان نوع بشر اگر با انقباض عمل کنیم و از میوه درخت فضاگشایی نخوریم، باید منتظر نتیجه عملمان باشیم؛ زیرا دست راستمان از کار خواهد افتاد، یعنی عقلمان کارآمد نخواهد بود و اعمالمان به نتیجه نخواهد رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و، دانستم بد است

تا رسید آن شومی جرأت به دست

من با خداوند عهد بسته بودم که به اتفاق این لحظه بله بگویم، همیشه فضا را باز نگه داشته و از «قضا و کُنْ فکان» و آلت پیروی کنم، اما من فضا را بستم و عهدم را شکستم، درحالی که می دانستم شکستن عهد و فضا بندی کاری نارواست؛ در نتیجه شومی و عواقب بد این گستاخی و پیمان شکنی گریبانم را گرفت و دستم را بر باد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۶

تیغِ حِلْمت، جانِ ما را چاک کرد

آبِ عِلْمت، خاکِ ما را پاک کرد

*حِلْم: فضاگشایی

[در داستان حضرت علی که به پهلوانی چیره شد و بر او شمشیر کشید خواندیم که پهلوان بر روی ایشان آب دهان ریخت، اما ایشان شمشیر را انداخت و از کشتن او دست برداشت. همین امر باعث تعجب پهلوان شد و سر این کار را از حضرت علی جویا شد.]



شمشیر حلم و فضاگشایی تو جان ذهنی ما را چاک کرد. آب حیات بخشِ علمت که از طرف زندگی می آید خاک همانیده وجود ما را شست و پاک کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۷

بازگو دانم که این اسرارِ هوست

ز آن که بی شمشیر کُشتن کارِ اوست

برایم سر این کار را بازگو کن، هرچند می دانم که این از اسرار خداوند است، چراکه کشتن بدون شمشیر و سلاح کار اوست.

نکته: با توجه به این ابیات اخیر [ماجرای شیخ زاهد و حلم حضرت علی] درمی یابیم که حلم و فضاگشایی نه تنها در زندگی ما بلکه در زندگی دیگران چقدر می تواند مؤثر باشد، اما باید بدانیم این کار آسان نیست و ممکن است موفق نشویم. نباید ناامید شویم بلکه باید بارها و بارها فضاگشایی را تکرار و تمرین کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۸

صانع بی آلت و بی جارحه

واهب این هدیه های رابحه

*جارحه: عضو بدن انسان خصوصاً دست

*واهب: بخشنده

*رابحه: دارای سود



همان خداوندی که بدون نیاز به ابزار، دست و اعضا و جوارح می‌آفریند و هدایای سودمند به مخلوقات خود می‌بخشد.
 نکته: بنابراین وقتی فضا را باز کنیم خواهیم دید که زندگی از طریق ابزار ذهنی عمل نمی‌کند، او از تمام حرف زدن‌ها،
 سؤال پرسیدن‌ها و باورهای من‌ذهنی ما فارغ است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۹

صد هزاران می‌چشاند هوش را

که خبر نبود دو چشم و گوش را

وقتی انسان فضا را واقعاً باز کرده و از قضاوت اجتناب می‌کند، زندگی صدها هزار برکت و انرژی را به هوش او می‌چشاند،
 به طوری که چشم و گوش من‌ذهنی هیچ اطلاعی از آن نخواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۰

بازگو، ای بازِ عرشِ خوش‌شکار

تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

ای بازِ عرشی که به حضور زنده شده‌ای، انسان‌ها را به نیکویی شکار کرده و به حضور می‌رسانی، برایم بازگو کن: اینک
 از خداوند چه دیدی و خداوند چه چیزی را از طریق تو بیان کرد که مرا زنده ساختی؟

نکته: من‌های ذهنی فقط همانندگی را در دیگران به ارتعاش درمی‌آورند، درحالی‌که مولانا و انسان‌های زنده به حضور به
 زندگی ارتعاش کرده و فضاگشایی را در انسان‌ها تقویت می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۱

چشمِ تو، ادراکِ غیبِ آموخته

چشم‌هایِ حاضران، بردوخته

چشمِ عدم‌بین تو اسرار و ارتعاشات عالم غیب را درک کرده و آموخته است، ولی چشم من‌هایِ ذهنی از درک حقیقت دوخته شده و قادر به فهمیدنِ اسرار نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۲

آن یکی، ماهیِ همی‌بیند عیان

و آن یکی، تاریک می‌بیند جهان

برای مثال، یک نفر در زندگی فضا را باز می‌کند، از جنس زندگی می‌شود و ماه زندگی را به صورت آشکار می‌بیند، اما کسی که برحسب دید من‌ذهنی مشاهده می‌کند، جهان را تاریک می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۳

و آن یکی، سه ماه می‌بیند به هم

این سه کس، بنشسته یک موضع نَعَم

کسی هست که سه نفر را می‌بیند اما در همه آن‌ها یک زندگی را شناسایی می‌کند، درحالی که این سه نفر فقط در یک جای مشترک نشسته‌اند و ذهن آن‌ها را جدا از هم می‌بیند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۴

چشمِ هر سه باز و گوشِ هر سه تیز

در تو آویزان و، از من در گریز

چنان که این سه نفر همگی چشمی باز و گوش‌های تیز و شنوا دارند، اما قدرت درک زندگی در آن‌ها گویی بر تو آویزان است و به راحتی یک زندگی را در آن‌ها شناسایی می‌کنی، ولی این قدرت از من که تنها از چشم حسی و ابزارهای من ذهنی کمک می‌گیرم، در گریز است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۵

سِحْرِ عین است این، عَجَبِ لطفِ خَفی ست

بر تو نقشِ گرگ و، بر من یوسفی ست

*لطفِ خَفی: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.

این سِحْرِ عین و سِحْرِ خداوندی ست که سه چیز یا سه انسان جدا را یکی ببینی، این لطف زندگی و نتیجه فضاگشایی ست که سبب ذهنی آن معلوم نیست. آن سه نفر یکدیگر را سه چیز جدا می‌دیدند، اما این یک نفر هر سه آن‌ها را یک زندگی می‌بیند. برای یک نفر این فضای گشوده شده نقش یوسف یا خداوند را دارد و برای کسی که فضا را می‌بندد، نقش گرگ است.

نکته: اگر ما انسان‌ها یکدیگر را گرگ نبینیم به جان هم نمی‌افتیم. به جای آن که سِحْرِ عین ببینیم و عین زندگی شویم، چشم نافذ پیدا کنیم و در انسان‌ها زندگی را شناسایی کنیم، فضا را می‌بندیم، خودمان گرگ درنده می‌شویم و دیگران



را هم درنده می بینیم. وقتی از جنس یوسف می شویم یک انسان برای ما یوسف است و برای انسانی دیگر که از جنس گرگ است، همان انسان گرگ دیده می شود. جنس دیگران را در این لحظه مرکز ما تعیین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز

وارهید از سرگله مانند باز

اگر با فضاگشایی و صدق و خلوص از هم هویت شدن با من های ذهنی و سایر همانیدگی ها رها شوید و با خداوند انس بگیرید و به محضر انسان های اهل راز مانند مولانا وارد شوید، مانند باز شکاری از کلاهی که چشم و گوش را می پوشاند نجات خواهید یافت.

نکته ۱: مولانا در این بیت من ذهنی یا ذهن همانیده را به کلاهی تشبیه کرده که روی سر بازهای شکاری می گذارند تا این بازها برای شاه شکار کنند. ما نیز باز شاه یا خداوند هستیم و باید برای او شکار کنیم، بنابراین نمی توانیم من ذهنی خود را نگه داریم و من های ذهنی را شکار کرده و آن ها را از پیروان خود کنیم یا صاحبشان باشیم، بلکه ما باید کمک کنیم آن ها به زندگی زنده بشوند.

نکته ۲: سرگله همان کلاهی است که برای آموزش بازهای شکاری بر سر آن ها می گذارند تا چشم و گوششان بسته شده و نتوانند به سوی جفتشان پرواز کنند. این کلاه را تا زمانی بر سر آن ها می گذارند که پرنده به صاحبش علاقه مند شود و نزد او بماند. چشم و گوش عدم ما انسان ها نیز توسط کلاه ذهن پوشیده شده. برای رهایی از آن باید از رفتن به سوی جهان دست برداشته و آن قدر خود را پرورش دهیم که به صاحب اصلی خود، یعنی زندگی علاقه مند شویم و نزد او باقی بمانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶

سر کلاه چشم بند گوش بند

که از او باز است مسکین و نژند

همان طور که کلاه روی سر باز که چشم و گوشش را می پوشاند موجب افسردگی و درماندگی آن می شود، عقل من ذهنی که چشم و گوش عدم ما انسان ها را پوشانده است نیز، به حدی موجب بی حالی و درماندگی مان شده که گویی ما را فلج کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷

ز آن کله مر چشم بازان را سد است

که همه میلش سوی جنس خود است

به این دلیل کلاه روی سر باز می گذارند و چشم های او را می پوشانند که با تمام وجودش به سوی بازهای دیگر میل دارد و می خواهد به سمتشان بپرد.

نکته: اگر با خداوند انس بگیریم و علاقه ما از همانیدگی ها و یا همجنس های فعلی مان که انسان های همانیده هستند گسسته شود، پرده ای که روی چشم و گوش عدمان را گرفته کنار می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸

چون برید از جنس، با شه گشت یار

برگشاید چشم او را بازدار



همین که باز از دیدار جنس خود صرف نظر کند و با شاه همدم و مانوس شود، صاحبش سرپوش را از سرش برمی دارد و چشمانش را می گشاید.

[انسان هم وقتی با فضاگشایی درک کند که دوست اصلی او خداوند است نه چیزهای این جهانی، پرده از مقابل چشم و گوش واقعی او کنار می رود.]

نکته ۱: مولانا «بازدار» را در دو معنای «بازدارنده و مانع شونده» و «صاحب یا دارنده باز» به کار برده است.

نکته ۲: بازدارنده ما خداوند است، چرا که من ذهنی را روی چشم هایمان گذاشته است. تنها کاری که می توانیم بکنیم آن است که جنس خود را عوض کنیم. برای این که جنس خودمان را عوض کنیم، باید مرکزمان را عوض کنیم و برای این کار باید درک کنیم که درست نیست چیزهای ذهنی به مرکزمان بیایند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۹

راند دیوان را حق از مرصاد خویش

عقل جزوی را ز استبداد خویش

*مرصاد: کمینگاه

خداوند من های ذهنی را از کمینگاه خود که همان فضای یکتایی ست براند و به آن ها اجازه ورود به این فضا را نداد. همچنین عقل جزوی من ذهنی را از استبداد، خودنمایی و خودپرستی بازداشت.



قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

[او از این کمینگاه به تو نگاه می کند، اما تو او را نمی بینی. او هر لحظه به تو می گوید به جای عمل کردن با من ذهنی و عقل او، فضا را بگشا و با دل و جانت صادق باش تا من به تو کمک کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۰

که سَرِی کم کن نه‌ای تو مستبِد

بلکه شاگردِ دلی و مستبِد

[مولانا از زبان خداوند به ما می گوید] که ای انسان، ریاست طلبی را کنار بگذار، چراکه تو ذاتاً مستبِد نیستی بلکه الآن به صورت من ذهنی مستبِد شده‌ای؛ پس این کار را ادامه نده و موازی با زندگی باش. تو شاگردِ دلِ اصلی هستی و استعدادِ زنده شدن به من را داری، پس به جای ایجاد درد و خرابکاری با عقل جزوی، فضا را باز کن تا من به مرکزت بیایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱

رو برِ دل، رو که تو جزوِ دلی

هین که بندهٔ پادشاهِ عادلِ



پس به هیچ وجه به آن چه ذهن نشان می دهد توجهی نداشته باش، بلکه برو فضا را بگشا و به دل اصلی ات نزدیک شو زیرا تو جزو آن دل هستی. برو و حتماً این کار را انجام بده که تو این من ذهنی نیستی بلکه بنده خداوند، همان پادشاه عادل هستی. تو به هیچ عنوان از جنس استبداد، زورگویی، ستیزه و مقاومتِ ذهن نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

بندگی او به از سلطانی است

که انا خیر دم شیطانی است

*أنا: من

*خیر: بهتر

بندگی خداوند را به جای آوردن و تسلیم و فضاگشایی در برابر امر او، از سلطانی با من ذهنی، خود را برتر دانستن از دیگران، استبداد و زورگویی بهتر است. «من بهتر هستم» سخنی شیطانی است، چراکه از بستر مقایسه و قضاوت برمی خیزد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: «وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟» گفت: «من از او بهترم...»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳

فرق بین و برگزین تو ای حبیس

بندگی آدم از کبر بلیس

*حبیس: محبوس

ای محبوس زندانِ ذهن، فرق میان بندگی آدم که زیر بار مسئولیت می‌رود و به جای خشم، مقاومت و رنجش درمقابلِ اتفاقات و نامرادی‌ها، درسِ آن را یاد می‌گیرد و تکبر ابلیس که فقط خدا و دیگران را مقصر دانسته و دائم خودنمایی می‌کند را، از هم تشخیص بده و بندگی آدم را انتخاب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۴

گفت آن که هست خورشیدِ ره، او

حرفِ طوبی هر که ذلتِ نفسُه

*طوبی: درختی است در بهشت

*ذلتِ نفسُه: خوار شد نفسِ او

کسی که به حضور زنده شده و خودش تبدیل به خورشیدِ روشن‌کننده این راه گشته‌است، سخنی به اصالت و ریشه‌داری درخت طوبی گفته و آن سخن این است که خوشا به حال هر کس که من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، عقل جزوی را کنار گذارد و با فضاگشایی به خرد کل متصل شود. چنین انسانی روزبه‌روز فضاگشاتر، عمیق‌تر و لطیف‌تر می‌شود.

نکته ۱: درختِ طوبی نماد عمقِ انسان به حضور رسیده‌است.



نکته ۲: دلیل کردن من ذهنی، شناخت ابزارهای آن و توجه نکردن به آن چه ذهن نشان می‌دهد، سبب خواهد شد که انسان زندگی آسوده‌تری داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۵

سایه طوبی بین و خوش بخسپ

سر بنه در سایه بی سرکش بخسپ

ای انسان، به‌عنوان حضور ناظر خودت را از تکبر و سرکشی من ذهنی رها کن، با فضاگشایی و عمیق‌تر شدن وسعت سایه درخت طوبی را درک کن و بین. سپس با خیال راحت و آسوده در سایه آن سرت را روی زمین بگذار و خوش بخواب.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۶

ظِلِّ دَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْشَ مَضْجَعِي سِت

مستعد آن صفا را مهجعی ست

*ظِلِّ: سایه

*مَضْجَع: خوابگاه

*مَهْجَع: خوابگاه

سایه خاکساری و انکسار نفس، یعنی کوچک کردن من ذهنی، عمل نکردن به گفت‌وگوی آن و قطع این گفت‌وگو از طریق اَنصِتُوا، واقعاً خوابگاه خوبی است. این خوابگاه برای کسی است که لایق و مستعد صفای دل باشد.



نکته: هرچه من ذهنی کوچک تر می شود، ریشه درخت حضور عمیق تر شده و موجب بلندتر شدن درخت می گردد. در این حالت سایه آن نیز بلندتر شده و تبدیل به خوابگاه خوشی می شود.

خبر

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۷

گر ازین سایه روی سوی منی

زود طاغی گردی و ره گم کنی

*طاغی: سرکش، طغیان کننده

اگر لحظه ای فضاگشایی نکنی، از سایه حضور خارج شوی و به سوی منیت و تکبر روی، در این حالت خیلی زود به عنوان من ذهنی طغیان گر برمی خیزی و با دیدن از طریق همانیدگی ها راهت را گم خواهی کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com